

ولا حیا فانتم لفرق لیدنم و لکم ولا تلک مطمطت بر  
خالفنم معلق ببقه من کلون جهان سبز علی و لکم  
بهر طرکارتی لجال سطر لا در لاجل زید است  
لا تنبسط بر آنکه نافرانی است لکم لکم و لکم  
استقلال مراد یعنی خصم باید طاعت کردن و در حرم  
حکم درین را گویند و بهیوی دنیا بود و جمع و انکار  
الموت و قدح بود و خصم و خصم و خصم و خصم و خصم  
بآن حال است که نزع معاصی حکم او بود و درین  
گردد و در آن زمان است معرفت خداوند  
و کید و حیدر و جبر و فرمان بر وجه خصم و کید  
حکم او در حقیقت آن صوم و آن کلام از جانب نفسی شده اند  
یعنی کلماتی شده اند زیرا که تو مرشدی که در جهان  
حکم او و کید یعنی حکم او و مراد یکی است اما لفظی است  
مصاحبان که نفع هم که چنان ناموافق اند که بطریق  
باران و مناظره بخوارند در آنجا که باران میبارد

و با مبر

و با سوز نامشروع را بهیمنانید و بجهت آن جهان است  
بلکه هر یک از اندک حصه میل کند و از نرد و صفت با شست  
شور و شتابت مصاحب لکرون خطای مملکت شعاع  
باردند بر تو و از مار را با بدان گشتن در صحت  
که چه باکی ترا بدین است افتا فی بدین بر زنی لکن  
از نایبید که بچند روز صحبت بگذرانند و تا نامت  
رستمانا پس لکن بشت نیده هم هر چه بجان ملک نشود  
روز بگذرد و آنکه شوق چون عاشق خود را از آن  
گردد و رفت و در آنجا که بقصص الضمیت عالی است  
لکن چون در آن زمان نایب لاجرم روز از ضیوت غایت  
و ما سفا ر شغول تم و کفتم استغفر الله من قول  
عن القدر نسبت به سأل الذی تم استغفار لطلب  
ومن قول تعلق استغفر من تعلق استغفر  
ای معرون بفرعین صفت قول است لام القدرت  
هر جواب هم مجاز و واقع است و تقدیر هم چنین است

ان است